

توسعه‌نیافتگی ناگزیر: طرح فرضیه‌ای...

مجله جامعه‌شناسی ایران، دوره هشتم، شماره 2

توسعه‌نیافتگی ناگزیر: طرح فرضیه‌ای پیرامون شرایط

جوامع توسعه‌نیافته

جواد افشارکهن

در مباحث و آرا ایراد شده پیرامون توسعه و توسعه‌نیافتگی، متفکران و اهل نظر به شکلی آگاهانه و یا ناآگاهانه از برخی مفروضات بدیهی بهره می‌گیرند. سنت‌های نظری بدین‌سان به موازات هم و یا به صورت جایگزین ظهور و بروز می‌یابند. نظریات توسعه با گذشتن از مسیرهای رقابت و چالش و گاه تعامل تکمیلی، به پارادایم‌های توسعه شکل داده‌اند، پارادایم‌هایی که بعضاً از اصول موضوعه یکسان یا متفاوت بهره می‌گیرند.

پارادایم غالب در زمینه توسعه عموماً واجد مؤلفه‌هایی است که امروزه در بسیاری از آثار ارائه شده در باب توسعه و توسعه‌نیافتگی قابل یافت است. پذیرش برنامه‌ریزی به‌عنوان راه تحقق توسعه، ضرورت عبور از وضعیتی برزخی موسوم به دوران گذار و گذرناپذیری توسعه برخی از مفروضات مورد پذیرش قرار گرفته در این پارادایم‌اند. مقاله حاضر با بیان برخی استدلال‌های نظری در صدد تردیدافکنی در این موارد است. بر این اساس، نوشتار حاضر فرضیه‌ای جدید پیش می‌کشد و از امکان‌ناپذیری تحقق توسعه در برخی جوامع سخن می‌گوید. فرجام دور یا نزدیک برخی جوامع شاید توسعه‌نیافتگی باشد. بدین‌سان، مباحث توسعه باید در انتظار «انقلاب کپرنیکی» باشند.

مفاهیم کلیدی: توسعه، توسعه‌نیافتگی، دوران گذار، برنامه‌ریزی، امکان‌ناپذیری توسعه.

مقدمه

توسعه و توسعه‌نیافتگی به همراه اصطلاحات دیگری همچون جوامع در حال توسعه، جوامع عقبمانده، جوامع پیشرفته و... امروز به مفاهیمی آشنا و پرکاربرد در ادبیات علمی و نیز روزمره بدل شده‌اند. گستره کاربرد این واژگان نشان از تلقی عام درباره بداهت درستی جعل و استفاده از آن‌ها دارد. از همین‌رو، کمتر درباره شرایط تاریخی ایجاد و گسترش به‌کارگیری آن‌ها تأمل می‌شود.

با این‌همه، به‌نظر می‌رسد در هنگامه بروز شکاف در طرح‌های نظری و ذهنی کلان، و آن‌جا که شک در مورد پیکره کلی یک نظام یا خرده‌نظام دانایی به‌وجود می‌آید، مجالی فراهم می‌آید تا بدیهی بودن آن‌چه بدیهی شمرده می‌شود به پرسش کشیده شود. خود پیداست که پیدایش چنین شرایطی، اغلب حاصل ناکامی‌هایی است که در عرصه کاربست و عمل‌گرایی‌انگیز انسان‌ها می‌شود. تردیدها و ابهامات مورد بحث البته توأم با به‌چالش کشیده شدن مجموعه‌ای از پیش‌فرض‌ها و اصول موضوعه مطرح در یک قلمرو معرفتی است و خود می‌تواند در قالب نقدي مخرب جلوه‌گر شود، و یا در چارچوب نقدي فرارونده به بازسازی ساختار معرفتی مستقر منجر شود. با عطف نظر به این‌که این دو مسیر انقلابی یا محافظه‌کارانه تنها روایت ساده شده‌ای از جدال و برهم‌کنش نظریه‌ها (یا پارادایم‌ها) به‌دست می‌دهد، همچنین باید در سرگذشت‌نگاری اندیشه‌ها به تمایزات احتمالی حوزه‌های معرفتی و امکان تبعیت آن‌ها از منطقی‌های متفاوت تحول و تغییر نیز توجه داشت. در هر صورت، و ازجمله با پیدایش شرایط جدید در نظام و ساخت واقعیت اجتماعی، ما با تجدیدنظرهایی در حوزه دانش‌های مختلف روبه‌رویم. برای نمونه، می‌توان به بازاندیشی در مفاهیم و رهیافت‌های انسان‌شناسی، حقوق، روان‌شناسی و جامعه‌شناسی در عصر جهانی شدن اشاره نمود که بالخصوص ضرورت‌های اساسی را در جهت بازاندیشی در مفاهیم بنیادین جامعه‌شناسی و حتی خود آن را موجب گردیده است.

به‌عبارت دیگر، می‌توان گفت ما اکنون در هنگامه‌ای قرار گرفته‌ایم که بنیان فایده و مشروعیت روش‌های مستقر برای عمل و شناخت تضعیف شده است. با ارجاع به آرای وبر می‌توان گفت در این مواقع گسست اجتماعی - فرهنگی، جهت‌گیری‌های نهادینه شده علمی بداهت خود را از دست می‌دهند و موضوعی برای تأمل، انتقاد و بررسی می‌شوند (وبر، 1949: 112). لذا پژوهش‌های ما در زمینه توسعه اینک باید از حدودی که «علم هنجاری» در این قلمرو ایجاد کرده است فراتر رود، علم هنجاری آن‌چنان که مدنظر کوهن بوده است (کوهن، 1970: بخش دوم). «علم هنجاری توسعه» به شکل آرمانی مبتنی بر مفروضاتی همچون امکان‌پذیری تحقق توسعه برای همه جوامع، پذیرش توسعه همچون واقعیتی ایستا، تأکید بر برنامه‌ریزی به‌مثابه راه تحقق توسعه، تلقی نسبتاً عمومیت یافته‌ای از توسعه همچون شرایطی کاملاً مطلوب و عاری از نقصان و ارائه مدلی واحد برای ارزیابی وضعیت توسعه‌یافتگی می‌باشد که می‌توان آن‌ها را از خلال برخی آثار نوشته شده درباره نظریه‌های توسعه دریافت (ازجمله می‌توان به کتاب آلوین سو اشاره کرد (سو، 1380)). بر این اساس، در محدوده موضوع توسعه به‌نظر می‌رسد با پدیدار شدن ناکامی‌ها و ناکامی‌هایی مختلف در رهگذر اعمال سیاست‌های گوناگون توسعه‌گرایانه، که از آن به بحران در نظریات توسعه تعبیر شده (نوچلر، 1988)، فضا برای طرح ایده‌ها و مفروضات بدیل فراهم شده است. این وضعیت همچنین متأثر از فضای ابهام‌آلود پیرامون مقولات مربوط به توسعه می‌باشد. برای مثال، بحث پیرامون کنشگران مؤثر در فرایند توسعه و به‌خصوص نوع و شیوه نقش‌آفرینی

دولت و بازار در فرایند توسعه همچنان و بدون رسیدن به نظری مورد توافق نسبی دنبال می‌شود و برخی پژوهش‌های اخیر که از دیدگاه جامعه‌شناسی تطبیقی - تاریخی و براساس تحلیل اقتصاد سیاسی کشورهای در حال توسعه به موضوع نگریسته‌اند، پیشنهاد کرده‌اند که به جای دوگانه دولت - بازار از تدوین سیاستی مبتنی بر همکاری این دو سخن گفته شود (کوهلی، 2004 : 423). این مطالعات ضمن اذعان به اهمیت وجود یک دولت مؤثر و قوی برای تحقق توسعه، همچنان بحث از چگونگی ایجاد چنین دولتی را رها کرده‌اند و ابهامات و سرگشتگی‌های ما را درباره جهان توسعه‌نیافته بعضاً تشدید هم کرده‌اند.

از این‌رو و به‌طور کلی، می‌توان چنین گفت که فضای مباحث توسعه از نوعی روشنی توهم‌آمیز و اعتماد به نفس کاذبی که در آن منطبق یا این / یا آن حاکم بوده است، به سوی ابهام، پیچیدگی بیشتر و تواضع افزون‌تر در اقدامات، انتظارات و برنامه‌ها پیش رفته است.

از سوی دیگر، چنین پیداست که قالب و حد و مرزهای مربوط به واکنش‌های انجام گرفته در برابر شرایط مذکور کاملاً یکدست و یکنواخت نیست. برای مثال، برخی نظریه‌پردازان پست‌مدرنیست، با به چالش کشیدن مفاهیم محوری مطرح در ذیل نظریه‌های مدرنیستی - همچون مفهوم پیشرفت و ترقی - از تعدد روایت‌های مربوط به زندگی اجتماعی و تحولات

اجتماعی سخن می‌گویند و خواهان به رسمیت شناختن تنوع تجربیات انسانی‌اند (نقادان رادیکال). برخی با اشاره به این‌که بحث توسعه هنوز در بیانیه‌های رسمی و زبان روزمره به شکلی فراگیر حضور دارد، خواهان واسازی این ساختار فکری هستند (ساجز، 1 : 1992). برخی از این متفکران با طرفداری از نقد کلی مدرنیته و با ساده‌سازی آرای وبر و نیچه، به تشدید جهت‌گیری محافظه‌کاری رادیکال می‌پردازند و از خلال تخریب مفاهیمی همچون شهروندی، دموکراسی و لیبرالیسم، بعضاً به فرجامی می‌رسند که برخی نویسندگان آن را قبیله‌گرایی ارتجاعی لقب داده‌اند (آنتینیو، 2000). در حالی‌که برخی دیگر از نظریه‌پردازان با مردود شمردن این جهت‌گیری خواهان بازسازی مواضع نظری مدرنیستی هستند. به عبارت دیگر، دو پاسخ در برابر بحران در اندیشه کلاسیک تجدد ارائه شده که یکی مبتنی بر فروپاشی آن و متعلق به فراتجددگرایان است، و پاسخ دوم براساس باور به اعمال پاره‌ای اصلاحات در جهت ترمیم تجدد می‌باشد. نوشتار حاضر می‌کوشد با اتخاذ رویکردی متأثر از معرفت‌شناسی در ذیل نظریه توسعه مسیری نقادانه نسبت به پیش‌فرض‌های عمومیت‌یافته درباره توسعه طی نماید و فرضیه‌ای را پیرامون شرایط توسعه‌نیافتگی مطرح سازد که اگرچه کل نظام تجدد را مورد نقد قرار نمی‌دهد، اما نسبت به مقوله توسعه و آموزه‌های وابسته به آن موضعی رادیکال دارد.

جدای از مباحث مطرح شده در حوزه جهانی، باید به ادبیات مربوط به نقد پارادایم توسعه در ایران نیز اشاراتی داشت. برای مثال، حسین عظیمی به لایه‌های مختلف توسعه‌نیافتگی در ایران اشاره دارد و از این طریق می‌کوشد تا برداشتهای تک‌بعدی و ساده‌انگارانه از توسعه را مورد نقد قرار دهد (عظیمی، 1371). نمونه‌های دیگری از رویکرد خاص اندیشمندان ایرانی به موضوع را می‌توان در آثار سریع‌القلم (1372)، طباطبایی (1381)، مردوخی، (1373)، امیراحمدی (1381)، غنی‌زاد (1377) و دیگران یافت.

این مقاله می‌کوشد با استفاده از نقدهای مطرح شده درباره پارادایم‌های توسعه، مفروضات و اصول مطرح در الگوهای رایج توسعه را مورد تجدیدنظر قرار دهد. در این راستا، به ارائه فرضیه‌ای

اقدام می‌شود که براساس آن می‌توان از نقدهای جاری مطرح شده به سوی ایجاد نگرشی نوین به موضوع توسعه بهره گرفت. فرضیه مورد بحث از خلال بررسی وضعیت عمومی مطرح در نظریه‌های توسعه درباره جوامع پیرامونی عرضه شده است، اما با عطف نظر به شرایط خاص برخی جوامع چون ایران (همچون حاکمیت دولتهای رانتیر) می‌توان آن را به‌طور خاص در مورد این جوامع صادق دانست.

توسعه‌نیافتگی، دوران گذار، تحقق توسعه

عموم نظریه‌ها، الگوها و رهیافتهای مربوط به توسعه، به‌طور قطعی و یا نسبتاً قطعی، امکان تحقق توسعه و استقرار شرایط توسعه‌نیافتگی را امری مسلم فرض نموده‌اند. در واقع، براساس همین فرض است که راه‌کارهایی برای گذار از وضعیت توسعه‌نیافتگی به وضعیت توسعه‌نیافتگی عرضه شده است. تاریخ مفهوم توسعه نشان‌دهنده حدود نیم قرن تلاش‌های نظری و عملی در این راستا است. براساس فرض پیش‌گفته، غالباً دو وضعیت توسعه‌نیافتگی و توسعه‌نیافتگی در دو سوی یک پیوستار قرار داده می‌شود و هدف نهایی از نظریه‌پردازی، برنامه‌ریزی و سیاست‌های توسعه عبور از یک سوی این پیوستار به سوی دیگر تعیین می‌گردد. به‌نظر می‌رسد نظریه‌پردازان مختلف پیدایش این شرایط دوقطبی را متأثر از عوامل مختلفی دانسته‌اند، اما همواره وجود آن‌ها را از یکسو و امکان دگرگون‌سازی شرایط در جهت تحقق توسعه را از سوی دیگر، به‌عنوان اموری بدیهی پذیرا گشته‌اند. برای مثال، در حالی‌که نظریه‌پردازان نوسازی و نونوسازی عمده تأکید خود را بر شرایط درونی و داخلی کشورها به‌عنوان عوامل مؤثر بر وضعیت توسعه قرار داده‌اند، نظریه‌پردازان وابستگی کلاسیک و جدید توجه بیشتری به شرایط و روابط خارجی داشته‌اند و نظریه‌پردازان نظام جهانی روابط کلیت‌یافته بین‌المللی را مدنظر قرار داده‌اند، اما همگی در بدیهی انگاشتن این نکته هم‌رأی بوده‌اند که می‌توان با دگرگون‌سازی عوامل بر سازنده توسعه‌نیافتگی و در جریان یک دوره تحول (خواه تدریجی یا انقلابی)، که از آن به نام دوران گذار تعبیر می‌شود، توسعه را محقق نمود. علاوه بر این، برنامه‌ریزی‌های مربوط به سطوح مختلف عمدتاً راه مطلوب برای تحقق توسعه پنداشته شده است. براساس پذیرش چنین ایده‌هایی است که فعالیت‌های مربوط به تدارک و ارائه استراتژی‌های مهندسی اجتماعی با عزم بر بازسازی روابط اجتماعی رونق گرفته‌اند. پیش‌فرض نهان و پذیرفته شده در اینجا آن است که یک جامعه را در کلیت آن و در ابعاد و جهات مختلف سیاسی - اقتصادی و فرهنگی - اجتماعی آن می‌توان با دستکاری‌های از پیش برنامه‌ریزی شده، قابل کنترل، هدفمند، سوگیری شده و تغییرآفرین متحول ساخت. با توجه به آنچه گفته شد می‌توان در قالب طرح شماره (1) مفروضات کلی و نهایی مورد قبول (به شکل پنهان و یا آشکار) در الگوهای توسعه را خلاصه نمود:

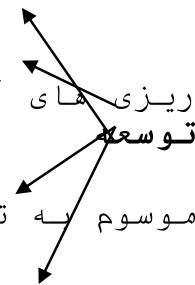
طرح شماره 1 : مفروضات بدیهی انگاشته شده و مورد پذیرش در الگوهای دگرگونی اجتماعی و توسعه

غایتی قابل تحقق است.

تحقق آن معطوف به برنامه ریزی های آگاهانه و هدف مند می باشد.

در نقطه مقابل وضعیت موسوم به توسعه نیافتگی است.

ایجاد آن منوط به گذار از مجموعه ای از شرایط به مجموعه ای دیگر از شرایط است.



بدینسان، توسعه جریانی یکنواخت، پیشرونده و کلیتی یکدست مثبت و مطلوب تلقی می‌شود و بدینسان بحث از دشواری‌ها، ناخرسندی‌ها و ابعاد مخرب و یا، در تعبیر رادیکال، سرکوبگرانه آن مورد غفلت قرار می‌گیرد. دقیقاً همین جنبه‌هاست که در خود ادبیات تجدید در مغرب زمین مورد اشاره قرار گرفته و برای مثال فروید با طرح ناخرسندی‌های برآمده از اوج‌گیری تمدن جدید بر آن است که انسان برای زندگی در تمدن جدید بهای گزافی پرداخته است و احساس گنهکاری او از همین‌جا برمی‌خیزد. او در بدبینانه‌ترین اظهاراتش بیان می‌دارد که تمدن نمی‌تواند سرکوبگر نباشد (فروید، 1930). در سنت رادیکال چپ نیز می‌توان به آرای مارکوزه اشاره داشت که متأثر از فروید به دشواری‌های ناکامیاب‌ساز تمدن جدید می‌پردازد (مارکوزه، 1955) و یا تناقض‌های مدرنیته و روشنگری را مورد توجه قرار می‌دهد (هورکهایمر و آدرنو، 1972). تداوم این جهات انتقادی را شاید بتوان نزد فوکو و در آثار مختلفش — در این مورد در کتاب **تاریخ جنسیت** او — پی گرفت. با این‌همه، توسعه در جهان توسعه‌نیافته همچون واقعیتی همساز، فاقد تناقض و کاملاً دوست داشتنی تبلیغ می‌شود و فقدان نگاه انتقادی به آن آفات آن را مغفول می‌نهد، ضمن آن‌که با تصویر کردن یک بهشت خیالی، سرخوردگی‌های زودهنگامی را موجب می‌شود.

برخی دشواری‌های توسعه‌نیافتگی زمینه‌ساز تلقی آن به‌عنوان مرحله‌ای گذرا

کشورهای موسوم به توسعه‌نیافته که برخی آن‌ها را کشورهای در حال توسعه یا کمتر توسعه‌یافته نیز می‌خوانند، در شرایطی قرار دارند که زندگی جمعی را برای انسان‌هایی که در این جوامع می‌زیند دشوار و توأم با مجموعه‌ای از مشکلات بنیادین می‌سازند. این چارچوب نه صرفاً خوداتکا و محصور در محدوده‌های ملی بلکه اساساً ناشی از ویژگی‌های جهان جدید نیز

می‌باشد. به عبارت روشن‌تر، انسان‌ها در جوامع توسعه‌نیافته گرفتار در چنبره مسائل و معضلاتی پرشمار می‌باشند که زیست روزمره آن‌ها را با دشواری‌های رنج‌آفرین و محنت‌زا روبه‌رو می‌سازد. این دشواری‌ها عموماً حاصل دوران جدید پنداشته می‌شود و بر همین اساس امکان عبور از آن‌ها بدیهی پنداشته می‌شود.

یکی از مهم‌ترین این مشکلات برخاسته از تناقض مکان - زمان در زمینه شرایط جهان کنونی است. این تناقض نشئت گرفته از زیستن در جهانی است که به لحاظ زمان اجتماعی مدرن و توسعه‌یافته است (شرایط جهان توسعه‌یافته) و همزمان به لحاظ مکانی محدودیت‌های زندگی نامدرن و توسعه‌نیافته را بر آدمی تحمیل می‌کند (شرایط جامعه توسعه‌نیافته). زندگی در مکان توسعه‌نیافته و در زمان توسعه‌یافته با خود تضادهای متعددی را پدیدار می‌سازد. تضاد پدیدارهای جهان واقعی و عینی با گستره دنیای ذهنی از زمره این تضادهاست. در واقع، انسان در جامعه توسعه‌نیافته متأثر از فرایندهای گسترش ارتباطات و انتشار وسیع اطلاعات قابلیت آن را دارد که کم‌وبیش با مقتضیات و الزامات جهان جدید آشنا و بعضاً آن‌ها را پذیرا شود. اما او در قلمرو کاربست و عملکرد قطعاً قادر به انجام دادن آنچه به لحاظ ذهنی پذیرفته است نخواهد بود. این وضعیت دشوار همچنین در قالب شکاف میان «خواسته‌ها» و «بودها»، یا فاصله میان «آرمان» و «واقعیت» نیز قابل توصیف است که می‌تواند دو عالم یا گستره متفاوت را کاملاً از هم جدا سازد و سپهر اندیشه را از زمین واقعیت منفک سازد. این همه به شکلی وارونه آنچه زیمل در هنگام بررسی تضادهای فرهنگ مدرن در مورد رابطه توأم با تنش «شکل» و «زندگی» در جوامع مدرن بیان کرده حاکی از «پیشرفتادگی شکل بر زندگی» در جوامع توسعه‌نیافته است، چیزی که از آن می‌توان تحت عنوان «کاریکاتوری شدن حوزه زیست جمعی» یاد کرد و یا به گفته مارشال برمن آن را «مدرنیسم توسعه‌نیافته» نام داد (برمن، 1982: بخش چهارم). وجه مشترک ایده مورد توجه قرار گرفته در ذیل این مفاهیم آن است که با انتشار سویه‌هایی از آنچه توسعه‌یافتگی خوانده می‌شود (تکنولوژی‌های مدرن و نیز آگاهی‌های نوین)، انسان‌ها در جوامع توسعه‌نیافته همچنین نوعی شیوه‌های زیست مختلط و ناهماهنگ را تجربه می‌کنند. علاوه بر این، آن‌ها همزمان آگاهی‌ها و نظام‌های آگاهی و شناخت متفاوتی را در عرصه‌های مختلف زندگی‌شان به کار می‌گیرند. این نظام‌های آگاهی موازی و ناهمخوان به آن‌ها کمک می‌کند تا به مقتضای شرایط به گرم‌گشایی از مشکلات خود بپردازند و شیوه‌های مختلطی را برای پیشبرد امور خود به کار گیرند. برای مثال، آن‌ها همزمان هم به پی‌گیری‌های عملی و عقلانی در جهت تأمین منافع شخصی یا گروهی خود علاقه‌مندند و هم از منابع مابعدالطبیعی، که بنابر جهان‌بینی‌های سنتی و نامدرن بر جریان امور تأثیرگذار هستند، مدد می‌جویند. از همین‌رو، برخی معتقدند در برخورد با پدیده‌های اجتماعی در این جوامع نمی‌توان به‌طور کامل از انگاره‌های جامعه‌شناسی غربی بهره گرفت. برای مثال، اگرچه قانون‌شکنی در این جوامع صورتی آشکار و قابل مشاهده دارد، اما نمی‌توان آن را در چارچوب نابهنجاری یا آنومی تعبیر کرد بلکه بهتر آن است که آن را نوعی سازگاری عرفی با شرایط در جهت پیشبرد امور قلمداد کرد (معیدفر، 1380: 83 - 100). در اینجا باید افزود چالش و ناهمخوانی مؤلفه‌های مورد نظر از آن‌رو قابل دوام و پایدار هستند که دلایل مادی و عینی کافی برای ترجیح یکی از آن‌ها بر دیگری، به لحاظ نظری یا عملی، در دسترس انسان‌ها در این جوامع نمی‌باشد.

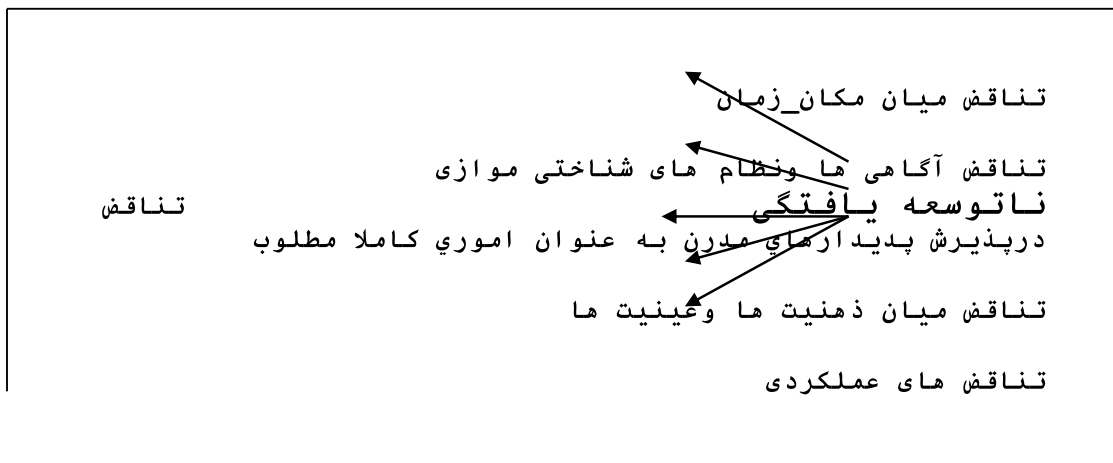
شرایط کشورهای توسعه‌نیافته همچنین از این زاویه می‌تواند دشوار تلقی شود که در حالی‌که آن‌ها دلبسته آمال و اهداف مدرن‌اند و چشم‌اندازهای مدرن را در پیش چشم دارند، همزمان باید شاهد روند رو به گسترش نقدهایی باشند که نسبت به نارسایی‌ها، معایب و کاستی‌های دوران مدرن یا پدیده‌های مدرن عرضه می‌شوند. بدین‌سان، آن‌ها دوگانگی خاصی را تجربه می‌کنند: آن‌ها ضمن مدنظر داشتن اهدافی که در جهت تحقق آن‌ها تلاش می‌ورزند و متحمل سختی می‌شوند، باید ناقص بودن و متضمن آثار زیانبار بودن آن‌ها را نیز اذعان نمایند. اینک این آگاهی گسترش می‌یابد که پدیدارهای مدرن و ناسنتی یکسره در خود ضامن بهروزی، رفاه و آسایش نیستند و چه‌بسا زاینده انواع خاصی از مشکلات باشند.

علاوه بر این‌ها، می‌توان به دشواری‌های عملکردی در این جوامع اشاره نمود. در واقع، فرایند انتخاب میان انواع کنش‌ها در این جوامع با دشواری‌های خاص روبه‌روست و فرد در عمل دچار نوعی بحران تصمیم‌گیری می‌شود. نحوه عمل انسان در این جوامع متأثر از شرایط کلی اجتماعی با نوعی ابهام روبه‌روست. برای مثال، تلاش در جهت بنیان نهادن نوع جدیدی از روابط یا سازمان اجتماعی، علاوه بر اعمال محدودیت‌هایی از جانب ساختار نامدرن، همچنین می‌تواند منجر به برانگیختن نیروهای مخالف این تغییرات و اخلاف در نظم سازمانی آن‌ها شود و در مجموع شرایط را دشوارتر سازد. به‌نظر می‌رسد ناکامی‌های مربوط به طرح‌های توسعه در این کشورها نیز بعضاً از همین عامل سرچشمه گرفته باشد. به هر حال آشکار است که کنترل‌پذیری شرایط و اعمال هدفمندانه سیاست‌ها با دشواری‌های خاص خود روبه‌روست و امکان‌پذیری آن‌ها نمی‌تواند به‌طور بلاشروط و مطلق مورد پذیرش قرار گیرد.

در مجموع، می‌توان برخی دشواری‌های شرایط توسعه‌نیافتگی را در قالب نظامی از تناقض‌ها مجسم ساخت که در طرح شماره (2) مشخص شده‌اند:

طرح شماره 2 : برخی تناقض‌های ساختاری در جوامع توسعه‌نیافته

طرح شماره (2): برخی تناقض‌های ساختاری در جوامع ناتوسعه یافته



اسطوره دوران گذار

به‌نظر می‌رسد مجموعه این شرایط ناهمخوان که به موازات هم و توأمان در جوامع توسعه‌نیافته به حیات خود ادامه می‌دهند موجب طرح ایده دوران گذار شده است. در واقع، این مفهوم قرار است توصیف‌کننده شرایط جوامعی باشد که در مسیر تحول قرار گرفته‌اند و راه خود را به سوی شرایط توسعه‌یافتگی طی می‌کنند. اگرچه این جنبه از دلایل مربوط به طرح ایده مزبور قابل قبول به‌نظر می‌رسد اما همزمان باید توجه داشت که به کارگیری آن به‌عنوان یک مقوله تحلیلی با محدودیت‌ها و اشکالاتی نیز مواجه است:

اول آن‌که، این مفهوم عبور از مجموعه‌ای از شرایط و ویژگی‌ها تحت عنوان توسعه‌نیافتگی را به مجموعه‌ای دیگر که با نام توسعه‌یافتگی مشخص می‌شود امری گزیرناپذیر فرض می‌کند. در واقع، به کارگیری این مفهوم متضمن قبول حتمی بودن تحقق توسعه است، در حالی‌که می‌توان

درباره این پیش‌فرض تردید روا داشت و در آن چون و چرا نمود. به عبارت دیگر، می‌توان تجربه کشورهای توسعه‌نیافته را در مسیر رسیدن به توسعه مورد بازبینی قرار داد و عدم تحقق اهداف توسعه‌گرایانه را در بسیاری از آن‌ها شاهدهی بر نبودن الزام در منتهی شدن دوران گذار به سرمقصد توسعه دانست.

دوم آن‌که، مفهوم مزبور دارای انعطاف‌پذیری معنایی و کاربردی است. توضیح آن‌که گستره به کارگیری این مفهوم چنان است که می‌توان آن را برای موجه جلوه دادن و تفسیر پدیده‌های مختلف به کار گرفت. برای مثال، در برابر پرسش از شرایط درهم آمیخته، مبهم و توأم با تنش در کشورهای در حال توسعه، مفهوم مزبور به کار گرفته می‌شود تا توضیحی برای درک این شرایط ارائه داده باشد. رقابت و چالش نیروهای سیاسی و اجتماعی، کمرنگ شدن برخی سنت‌ها و یا راه‌یابی برخی ایده‌ها و عملکردهای مدرن، تناقضها در رفتارها، اندیشه‌ها، مسیرهای رفت و برگشتی در زمینه‌های توسعه اقتصادی و سیاسی و... که به نظر می‌رسد هر یک مجالی مبسوط برای تحقیق و مطالعه را می‌طلبند، عمدتاً با اشاره به این‌که واقعیاتی ذاتی جوامع در حال گذار هستند مورد توجه قرار می‌گیرند و از تعمق، رده‌بندی و تفسیر علمی و متناسب آن‌ها غفلت می‌شود. بر همین اساس، باید آن را مفهومی با دامنه کاربرد وسیع دانست که مدعی توضیح پدیده‌های مختلف (هرچند نه به‌طور واقعی نامرتب) می‌باشد و به‌نظر می‌رسد کثرت کاربرد آن درجه اعتبار آن را تا حد زیادی کاهش داده است.

سومین نکته درباره این مفهوم آن است که، از خلال به کارگیری این مفهوم مشخص نیست شرایط گذار چه زمانی به اتمام می‌رسد و دوران گذار چه وقت پایان می‌یابد. به عبارت دیگر، این مفهوم اشاره به دوره‌ای مبهم و کلی از سیر تحول جوامع دارد و مدعی است ویژگی‌های کم و بیش مشابهی در فرایندهای تغییرات اجتماعی در جوامع وجود دارد. علاوه بر این، می‌توان در اصل وجود مشابهت‌های اساسی در طریق دگرگونی جوامع مختلف تردید روا داشت. همچنین باید خاطر نشان ساخت که از خلال به کارگیری این مفهوم، ما هیچ‌چیز در مورد آینده دور یا نزدیک احتمالی این جوامع نمی‌توانیم بگوییم، چه ممکن است در چنین آینده‌ای همچنان جوامع در حال گذار باقی بمانند. خود پیداست که مراحل سیر تحولی جوامع می‌تواند تنوع‌پذیر باشد و لذا اطلاق نام یا اصطلاح واحدی برای توصیف آن‌ها امری موجه نیست؛ ضمن آن‌که به کارگیری این اصطلاح مشخص‌کننده هیچ محدوده زمانی برای پایان یافتن آن نمی‌باشد. برای مثال، در توضیح و مدل‌سازی وقایع و شرایط جامعه ایران از اوان مشروطیت تا به امروز، به کرات به عباراتی برمی‌خوریم که ساختار کلی آن‌ها چنین است: «جامعه ایران جامعه‌ای در حال گذار است و لذا...». اما هیچ‌گاه ویژگی‌های این وضعیت، فلسفه پیدایش یا ضرورت پدیدار شدن آن و الزامات مربوط به پایان یافتن آن مورد بحث یا اشاره قرار نگرفته است. بدین‌سان از مقدمه‌ای که بدیهی انگشته می‌شود، نتایج متعدد و گاه ضد و نقیضی گرفته می‌شود.

علاوه بر این‌ها، به کارگیری مفهوم مزبور مستلزم قائل شدن به مسیری یکسویه، یکنواخت و برگشتناپذیر به سوی توسعه است، مقوله‌ای که تجربیات پرفراز و نشیب مربوط به سیاست‌های توسعه‌گرایانه و آثار مترتب بر این سیاست‌ها مؤیدی بر آن به حساب نمی‌آید.

اسطوره برنامه‌ریزی

جامعه جدید غربی که به نوعی محصول پذیرش نظری و عملی رویکردهای دوران مدرن است، «جامعه برنامه‌ریزی شده» لقب گرفته است که در آن جدال میان دستگاه‌های تولید فرهنگی و دفاع از سوژه شخصی در جریان است (تورین، 1992: بخش مقدمه). بدین‌سان آزادی عملکرد انسانی و

سوژه کنش‌گر و گزینش‌گر که از آرمان‌های مدرنیته محسوب می‌شود، به نوعی در تقابل با سودای برنامه‌ریزی و کنترل بهینه رفتارهای جمعی قرار گرفته است. از همین منظر است که فیرآبند با مطرح ساختن اصل «همه‌چیز ممکن است»، می‌کوشد با قائل شدن به نوعی نسبیّت و آنارشیسم در عالم شناخت و به‌خصوص قلمرو علم به‌عنوان بنیان برنامه‌ریزی، جنبه‌های ضدانسانی تلقی یکه و واحد از فرایند آگاهی را به چالش بکشد (فیرآبند، 1988). آنارشیسم نظری، البته، در نزد برخی متفکران قرینه‌ای عینی نیز دارد. رابرت کاپلان از همین منظر و با تأکید بر شرایط نابه‌سامان زندگی در غرب آفریقا به لحاظ سیاسی و اجتماعی، آنارشی حاکم بر این منطقه را، که جنگ رهبران شبه نظامی و راهزنان سازمان‌یافته بر سر منابع کمیاب از یکسو و گسترش فساد، جرم، بیماری، رشد بی‌رویه جمعیت و آلودگی بسیار شدید هوا از سوی دیگر، تجلیات آن هستند، رو به گسترش در همه سطوح جهانی می‌داند و نوید زمانی را می‌دهد که در آن روابط بین‌الملل عمدتاً نابسامان و آشفته خواهد بود (کاپلان، 1994).

با این‌حال، برنامه‌ریزی غالباً راه تحقق توسعه نیز تصور شده است و اصولاً باور به امکان پیشرفت و امکان دستکاری جامعه یکی از سه محور مشترک در پارادایم‌های توسعه در دوران پس از جنگ دوم جهانی بوده است (شرمن، 2000). در واقع، ایده برنامه‌ریزی مبتنی بر دستیابی به یک مجموعه از اهداف مشخص است که از خلال اجرای برنامه به‌دست می‌آید و به‌کارگیری منظم دانش و مهارت‌ها لازمه آن است. بر این اساس، برنامه‌ریزی نوعی تدارک کلان از سوی نخبگان حاکم در جهت رسیدن به وضعیت مطلوب یعنی توسعه و آن‌هم از راه بسیج منابع و ابزارهای در دسترس تلقی می‌شود. خود پیداست که در این برداشت از برنامه‌ریزی، توسعه امری غیر سیاسی است که از خلال اعمال مدیریت از سوی نخبگان بوروکرات می‌توان زمینه آن را ایجاد نمود، باوری که نادرستی آن با توجه به تأثیرگذاری وضعیت گروه‌های سیاسی بر امور جاری در کشورها و اثرگذاری منافع آن‌ها حتی در مسیر شکل‌گیری نظریات توسعه (بوچر، 1982) باید بر بطلان آن تأکید کرد. این مهم همچنین از خلال درک توسعه به‌مثابه واقعیتی اخلاقی - سیاسی و نفی تلقی آن همچون واقعیتی تکنیکی یا مبتنی بر آن (پرستون، 1985 : 119) قابل دریافت است. تا حدی در مواجهه با همین نوع تلقی از برنامه‌ریزی است که سنت‌های لیبرالی در عرصه‌های اقتصاد و سیاست شکل گرفته‌اند. با نامطلوب تلقی کردن حضور و اقدام دولت (به‌عنوان نماد و قدرت برنامه‌ریزی کننده) در قلمرو تغییرات اجتماعی در این دیدگاه نظری سازوکارهای نامرئی (همچون «دست پنهان» آدام اسمیت و «نظم خودجوش» فون هایک) جایگزین آن شده است. اختلاف‌نظرها در این‌باره به آن‌چه که «مجادله بزرگ» در دهه‌های 1930 و 1940 نام گرفته منجر شد، مجادله‌ای میان طرفداران و مخالفان بازار آزاد. با آن‌که تصور می‌شود این چالش‌ها در دهه 1950 راه‌حل قابل قبولی یافتند، اما در دهه 1990 بحث در این‌باره دوباره شعله‌ور شد و تا زمان حاضر نیز تداوم یافته است (کمپل و فنشتین، 1996). اما علاوه بر این می‌توان به نظرانی اشاره کرد که به نحوی غیر مستقیم ایده برنامه‌ریزی و نظم‌آفرینی از بالا برای رسیدن به پیشرفت را با تردید مواجه ساخته‌اند. برای نمونه، تاریخ‌نگار آلمانی، یان رومین، به مفهوم «جهش تاریخی» اشاره می‌کند تا فرصتی را مورد توجه قرار دهد که در اختیار کشورهای جهان سومی است و می‌تواند از آن برای بررسی نهادهای مدرن غربی بهره جویند و در نهایت از آن در جهت نوآوری و بنیان نهادن سازمان‌های با عملکرد بهینه‌تر استفاده کنند. تورشتاین و بلن ضمن مقایسه دو کشور آلمان و ژاپن با انگلستان به لحاظ سطح تکنولوژی آن‌ها، بر این باور است که کشورهای که دیرتر به تکنولوژی مدرن دسترسی می‌یابند، امکان آن را پیدا می‌کنند که از تکنولوژی‌های بهینه‌تر، ارزان‌تر و با مزایای بیشتر بهره ببرند. او این مهم را تحت عنوان «مزیت دیر آمدن» مورد اشاره قرار می‌دهد (نایاردو، 2004 - 2005 :

50). از این موارد می‌توان در جهت استدلالی موافق پیش‌بینی‌ناپذیر بودن مسیر تغییرات در جوامع استفاده نمود و یادآور شد که شرایط قابل دگرگونی است. اما نه الزاماً از طریق برنامه‌ریزی. به عبارت دیگر، مسیر تحولات بلندامنه جوامع متأثر از متغیرهایی به‌نظر می‌رسد که همه آن‌ها نه قابل شناخت‌اند و نه به فرض شناخت قابل دستکاری‌اند. بالعکس از درون مقتضیات نامساعد و نامناسب برای توسعه، چه‌بسا بتوان امکاناتی را سراغ گرفت که با فعال شدن غیر هدفمند و غیربرنامه‌ریزی شده، می‌توانند به هدف توسعه‌یافتگی مدد رسانند. بدن‌سان می‌توان گفت راه بهشت توسعه چه‌بسا با نیات بدو نامرتبب پیموده می‌شود و یا بالعکس؛ اقداماتی معقول و قابل دفاع نتایج نامطلوب به‌بار می‌آورند. به‌طور کلی می‌توان گفت سازمان اجتماعی جامعه غربی واجد گزینه‌هایی بوده است که منجر به تجدید در جهان غرب شد و نوسازی غربی را موجب گردید، اما اینک این مؤلفه‌ها برای جوامع توسعه‌نیافته الزاماً در دسترس نیستند و امکان شناخت همه آن‌ها و همچنین بازآفرینی آن‌ها نیز با مشکل روبه‌روست. لذا طی کردن مسیر مشابه برای رسیدن به هدف یکسان توسعه برای این دسته از کشورها نباید بدیهی پنداشته شود. بر این اساس برنامه‌ریزی اگرچه می‌تواند زمینه‌ساز توسعه باشد، اما مسلماً ضامن آن نیست و چه‌بسا با برهم زدن نظم و ترتیب مستقر امور، موجب شکل‌گیری هویت‌های فردی و اجتماعی کژتاب در جوامع توسعه‌نیافته گردند که از درون آن‌ها عکس‌العمل‌های ضد مدرن‌نضج می‌گیرند که خود به وجهی متناقض متضمن ابعادی از مدرنیته‌اند. لذا باید گفت توسعه‌نیافتگی وضعیتی پیچیده است همچنان‌که توسعه‌یافتگی چنین است.

تصور تحقق بخشیدن به توسعه از خلال برنامه‌ریزی بی‌شک متأثر از پذیرش رویکردهای فاوستی نسبت به انسان و توانایی‌های رویایی او در اعمال کنترل بر عالم است. بر این اساس، الگوی فاوستی توسعه آن‌چنان که گوتته آن را بازگو کرده است، فرایندی است که خود باید دائماً توسعه و تحول یابد. با وجود فشار بی‌وقفه برای بازسازی مداوم، «هرکس بایستاد، عقب می‌ماند». ضرورت هدایت و کنترل مسیر توسعه و برنامه‌ریزی برای انسان‌ها و اشیاء ناشی از این برداشت است که «برای به انجام رساندن بزرگترین کارها، یک سر برای هزاران دست است» (گوتته، 1962 : 11505). بدین‌سان انسان‌ها بدل به ابژه‌هایی برای عمل در مسیر اندیشه و تفکر موجوداتی برتر می‌شوند: برنامه‌ریزان و متخصصان توسعه. تأکید بر برنامه‌ریزی همچنین برخاسته از ضروری پنداشتن تحقق امر عقلانی است. فوکو در این زمینه به‌درستی خاطرنشان ساخته که تصور این‌که عقل تنها می‌تواند موجد خیر باشد، و شر تنها می‌تواند از نفی عقل ناشی شود، نادرست است. او می‌افزاید، عقلانیت امور ناپسند واقعیتی مربوط به تاریخ معاصر است، اما این موضوع هیچ‌گونه حقوق ویژه‌ای به غیر عقلانیت نمی‌بخشد (فوکو، 1980 : 31). نقد برنامه‌ریزی به ما می‌آموزد که توسعه تجلی خیر مطلق نیست. داستان توسعه صرفاً حکایت تقابل ساده‌ای نیست میان خیر و شر، نیکی و بدی، عقل‌گرایی و عقل‌ستیزی. از همین‌رو برنامه‌ریزی برای عقلانی‌سازی زندگی و ازجمله تزریق عقلانیت به پیکره حیات اجتماعی چندان از طریق برنامه‌ریزی‌های طراحان نخبه‌گرا میسر نتواند شد. راه توسعه کمتر خصلتی اختراعی دارد و بیشتر متضمن نوعی کشف است.

توسعه‌نیافتگی به‌مثابه امری ناگزیر

چرا تحقق توسعه امری بدیهی پنداشته شده است؟ این پرسشی است که از خلال طرح آن می‌توان فرصت آن را فراهم ساخت که مسئله را تا حد امکان از نو بیازماییم و بدین‌سان بار دیگر بکوشیم از قلمرو شناخت روزمره به درون قلمرو شناخت علمی گذر کنیم. تا حدی متأثر از رهیافتی که برگز و همکارانش در برخورد با مسئله نوسازی و بازتاب‌های آن در قلمرو آگاهی و شناخت داشته‌اند (برگر و دیگران،

(1974)، باید گفت ما اینک نیازمند دقیق‌تر شدن در تأثیرات برآمده از اجرای برنامه‌های توسعه در سطوح معرفتی هستیم و تبعات زیستن در وضعیت توسعه‌نیافتگی در شرایط رؤیت و درک جهان توسعه‌یافته را باید مورد توجه قرار دهیم. اما برخلاف جهت‌گیری نظری نویسندگان مزبور، می‌توانیم فراتر از عرصه شناخت روزمره، خود شناخت سازمان یافته و نهادینه شده علمی را که در حول برنامه‌های توسعه و درباره آن فراهم گردیده مورد توجه قرار دهیم. در این راستا باید متذکر شد که هنوز بررسی جامعی انجام نگرفته است که نشان دهد تاریخ تکوین توسعه در کشورهای پیش‌تر توسعه‌یافته برآمده از کنش‌های از پیش برنامه‌ریزی شده و هدایت شده بوده است. به عبارت دیگر، به نظر می‌رسد فرایند استقرار و پویای وضعیت توسعه‌یافتگی در این جوامع نه محصول سیاست‌های هدفمند بلکه حاصل نوعی انکشاف هستند. در واقع، کنش‌های نیت‌مند به نتایجی انجامیده است که امروز در قالب شرایط توسعه‌یافتگی مورد اشاره قرار می‌گیرد. اگرچه منطق تحقق توسعه می‌تواند متأثر از عوامل متعددی دانسته شود — از جمله پیوند آن با رشد سرمایه‌داری، صنعتی شدن، شهرنشینی، سکولاریزاسیون، و... — اما تجربه برنامه‌ریزی‌های معطوف به توسعه در کشورهای موسوم به در حال توسعه نشان می‌دهد از کنار هم قرار دادن عوامل مزبور الزاماً توسعه محقق نمی‌شود. لازم است گفته شود نهادها و سازمان‌های بین‌المللی همچون صندوق توسعه سازمان ملل، بانک جهانی و... در طی دهه‌های پیشین کوشیده‌اند با قلمداد کردن عاملی مشخص به‌عنوان کلید توسعه، برنامه‌های مشخصی را برای اجرا در کشورهای در حال توسعه تدوین کنند. از جمله آخرین رهنمودهای آنان، تمرکز بر مقوله «حکمرانی خوب» و قلمداد نمودن آن به‌مثابه موتور توسعه است. با وجود تجربه کشورهای شرق آسیا که مؤیدی بر این طرح به‌شمار می‌آید، اما هنوز الگوی حکومت توسعه‌گرا با توجه به مطرح بودن ارزش‌هایی چون آزادی‌خواهی و دموکراسی‌طلبی در کنار ارزش توسعه‌گرایی و دشواری الزامات مربوط به شکل‌گیری حکومت توسعه‌گرای دموکراتیک نمی‌تواند کلید نهایی حل مشکل توسعه‌نیافتگی باشد. در واقع، به نظر می‌رسد در این مورد هم مانند موارد پیشین که در آن‌ها اقتصاد آزاد، رقابتی کردن تولید کالایی، سیاست درهای باز، تأکید بر رشد اقتصادی و... عوامل اصلی زمینه‌ساز توسعه‌یافتگی معرفی می‌شدند، با ابهامات و بن‌بست‌های اساسی روبه‌رویم. از همین منظر شاید بتوان گفت مسیر منتهی به توسعه‌یافتگی هر کشور تا حد قابل توجهی مسیری خاص و منحصر به فرد می‌باشد که در آن از رهگذر برهم کنش عواملی شناخته و ناشناخته، نتایجی عمدتاً غیرقابل پیش‌بینی به دست می‌آید.

اگر چنین باشد، باید توسعه‌یافتگی را کمتر به حاصل برنامه‌ریزی و تدارک روشمند راه‌های وصول به توسعه دانست، بلکه باید بر ویژگی تا حد قابل توجه خود شکوفا و نیز ظهور یا بندگی آن تأکید نهاد. اگر پذیرفته شود که مسیرهای تحقق توسعه متفاوت و تا حدی غیر قابل احصا می‌باشند، بر این اساس توسعه‌نیافتگی نیز می‌تواند به میزانی قابل توجه به منزله شرایطی تلقی شود که راه‌های گریز از آن الزاماً تاکنون گزیرناپذیر نبوده‌اند. بر این مبنا، نه صرفاً توسعه‌یافتگی که بعضاً توسعه‌نیافتگی را نیز می‌توان محصول برهم کنش عوامل متعددی دانست که قابلیت و توان و حتمیت شناخت آن‌ها از یک‌سوی و جهت‌دهی مقرون به نتیجه مطلوب و کاملاً کنترل شده آن‌ها از سوی دیگر، به هیچ‌وجه نمی‌تواند اموری بدیهی باشند. این امر ما را بر آن می‌دارد که علی‌رغم سویه‌های ناامیدکننده و بعضاً تأسف‌آوری که مترتب بر آن تواند بود، این فرض را مطرح نماییم که توسعه‌نیافتگی در کلیت شرایط ملی و فراملی، برای برخی از کشورها، سرنوشتی تا حد زیادی «تقدیرگونه» است. مقدمه تحقیق درباره این مفروضه، البته تردید روا داشتن در پیش‌فرض‌های بدیهی انگاشته شده پیشین و از جمله این اصل مسلم پنداشته شده است که پدید آوردن و عملیاتی نمودن پروژه‌های تغییر اجتماعی مطابق یک برنامه‌ریزی مکانیکی امکان‌پذیر

است و نتایج پیش‌بینی شده را محقق می‌سازد. لذا می‌توان گفت توسعه‌یافتگی امری محتوم یا گزیرناپذیر نیست، بلکه بخش اعظم روند تحقق آن می‌تواند اتفاقی، پیش‌بینی‌ناپذیر و البته معقول باشد. بر همین اساس، می‌توان گفت مجموعه‌ای از شرایط سرزمینی و فراملی در یک دوره زمانی می‌تواند مساعد یا نامساعد برای توسعه یا توسعه‌نیافتگی یک کشور باشد. برای مثال، در حالی‌که مسیر توسعه‌یافتگی کشورهای آسیای شرقی به‌عنوان یک مدل قابل تسری به دیگر مناطق مورد تبلیغ قرار می‌گیرد و از آن به‌عنوان سرمشقی مناسب برای توسعه یاد می‌شود، کشورهای توسعه‌نیافته متکی بر نفت عمدتاً به‌دلیل نوع رویکرد متفاوت کشورهای خارجی به آن‌ها نمی‌توانند از امتیازات و امکانات و شرایط مهیا شده برای توسعه در کشورهای آسیای شرقی بهره‌مند گردند (نورنگ، 1997 : 199).

به لحاظ شرایط داخلی نیز بعضاً مقتضیات و گستره و نوع امکانات داخلی کشورها می‌تواند عامل یا مانعی برای توسعه‌یافتگی آنها تلقی شود و جالب این‌جاست که آنچه به ظاهر برخورداری از آن می‌تواند یک موهبت در فرایند توسعه باشد، گاه به عاملی دردسرساز بدل می‌شود. برای نمونه، می‌توان به ایده مطرح شده از سوی برخی صاحب‌نظران در مورد دولتهای تحصیل‌دار در جوامع «رانت‌جو» اشاره کرد. آنان دولت تحصیل‌داری را که به‌خصوص برخورداری از ثروت‌های نفتی هستند مانعی برای توسعه می‌دانند (لوچیانی، 1990 : 65 - 70) به‌طور کلی، از اثر مخرب منابع طبیعی برای رشد و توسعه سخن می‌گویند (رووس، 2001 : 325 - 335). بدیهی است توسعه‌یافتگی در این جوامع منوط به تغییر شرایط ساختاری در آنهاست تا زمینه برای دگردیسی در روابط مادی تولید و نیز نوع مبادلات خارجی آن‌ها ایجاد شود.

بدین‌سان، باید گفت مفاهیمی چون برنامه‌ریزی و دوران گذار با بدل شدن به اسطوره‌هایی متداول، شرایط دشوار و نامطلوب زندگی در جهان سوم را برای آدمیانی که در این جوامع زندگی می‌کنند توجیه‌پذیر، قابل درک و تحمل‌پذیر می‌کنند. بدین‌سان ما در دام توهم‌هایی شیرین می‌افتیم که ناملایمات موجود در زندگی اجتماعی را به امید استقرار شرایطی بهتر اموری موقتی متصور می‌شود و آن‌ها را گذرا جلوه می‌دهد.

نتیجه‌گیری

با آن‌که بسیاری از کشورهای توسعه‌نیافته مانند ایران جزء کشورهای هستند که کار برنامه‌ریزی را دیرزمانی است که آغاز نموده‌اند، اما به‌وضوح نمی‌توان آن‌ها را یک کشور توسعه‌یافته دانست. تعدد برنامه‌ها و سیاست‌های توسعه‌گرایانه و عدم تحقق اهداف آن‌ها باید زمینه‌ساز بازاندیشی در پارادایم‌های مسلط در قلمرو مباحث توسعه و اعمال شک معقول در این حوزه باشد. ناکامی‌های نسبت داده شده به این برنامه‌ها البته می‌تواند با تفسیری توجیه‌گرانه معطوف به سطوح متفاوتی همچون نامناسب بودن خود برنامه‌ها و یا اجرای ناقص آن‌ها معطوف گردد. از همین‌رو بعضاً محتوا و جهت‌گیری‌های این برنامه‌ها و یا نحوه اجرای آن‌ها را علل محقق نشدن اهداف برنامه‌های توسعه بیان می‌کنند. اما در نگاهی انتقادی، چه‌بسا بتوان گفت که نفس رویکرد برنامه‌ریزی برای تحقق توسعه محل تأمل و تردید است. اگر چنین باشد مجموعه مفروضاتی که در ارتباط با فرایند توسعه‌یافتگی به‌طور بدیهی پذیرفته شده بودند، همچون دخالت دولت در امور مربوط به توسعه یا طرح مقوله دولتهای توسعه‌گرا نیز می‌توانند مورد پرسش قرار گیرند. بدین‌سان زمینه چرخش‌های تئوریک در زمینه مباحث توسعه ایجاد می‌گردد. با وجود این می‌توان به مواردی عینی اشاره داشت که در آن‌ها برنامه‌ریزی و یا دخالت‌های سازمان‌یافته دولتی، زمینه‌های مناسبی برای توسعه‌یافتگی ایجاد کرده‌اند (کشورهای شرق آسیا). اما همزمان باید تحقق این کامیابی‌ها را معلول جریان پیوسته‌ای از

عوامل دانست که مشخص ساختن نقش و کارکرد آن‌ها کاری مشکل است، ضمن آن‌که با روشن شدن این مهم نیز همچنان می‌توان در مورد بازتولید شرایط مناسب و مساعد برای ایفای نقش‌های مشابه توسط این عوامل در کشورهای توسعه‌نیافته تردید داشت. علاوه بر این، تغییر مداوم شرایط جهانی گزینه‌های تأثیرگذار در حوزه‌های مختلف حیات جمعی انسان‌ها را دستخوش تغییر جایگاه، اهمیت و کارکرد می‌سازند. برای نمونه، گسترش فرایند جهانی شدن حداقل می‌تواند به کاهش نقش‌آفرینی‌های دولت ملی در برخی زمینه‌ها منجر شود، همچنان‌که می‌تواند نقش ارگان‌ها و سازمان‌های فراملی را در پویش‌های ملی افزون‌تر از پیش سازد. از همین‌رو، جهان متحول را می‌توان دارای سیالیت فزاینده دانست. به‌عبارت دیگر، گزینه‌ها، مؤلفه‌ها، عناصر، روال‌ها، کار ویژه‌ها و ساز و کارهای مؤثر در زندگی انسان‌ها دائماً به لحاظ تعدد، دامنه تأثیرگذاری، حوزه نفوذ، نوع برهم کنش و نتایج مترتب بر عملکردشان تحول می‌پذیرند و امکان قائل شدن به نقش و جایگاه ثابتی برای آن‌ها دشوار است. در چنین شرایطی، هرگونه برنامه‌ریزی که معطوف به مفروض گرفتن گزینه‌ها یا پیش‌فرض‌هایی ثابت و بدیهی برای رسیدن به هدفی مشخص باشد می‌تواند محل تردید باشد. زیستن در چنین شرایطی و در ذیل این مقتضیات، البته باید با شجاعت پذیرش مفروضات و اصول بدیهی تازه همراه باشد. ازجمله این مفروضات که طرح آن به نوعی همراه با کنار گذاشتن مفروضات پیشین است، فرضیه امکان تحقق‌ناپذیری توسعه در برخی کشورها می‌باشد. بدین‌سان می‌توان گفت شرایط جهانی احتمالاً می‌تواند الزام‌آور شرایطی باشد که در آن مجموعه‌ای از کشورها توان توسعه‌ای نازل‌تری نسبت به دیگر کشورها دارند. به‌عبارت دیگر، می‌توان چنین فرض نمود که در مجموعه‌ای از شرایط معین و مشخص جهانی و نیز بومی، تعدادی از کشورها توان تحقق بخشیدن به توسعه را ندارند. بر این اساس، عوض شدن این شرایط می‌تواند به منزله پدیدار شدن امکاناتی نوین برای تعدادی خاص از کشورها در جهت حرکت به سوی توسعه باشد. اما نکته مهم این‌جاست که دگرگون ساختن شرایط مزبور چندان ممکن نیست، ازجمله بدان سبب که مجموعه عوامل مؤثر بر این شرایط، قابل احصاء، کنترل و نیز دگرگونی سامان‌مند و هدایت شده نمی‌باشند. اگر چنین باشد، می‌توان این امر بدیهی که «همه کشورها لاجرم توسعه خواهند یافت» را با امر بدیهی «توسعه برخی کشورها ناممکن است»، جایگزین ساخت. به معنایی که هایدگر از زمان‌مندی و مکان‌بندی کل وجود در نظر داشت و تعبیر «دازاین» را برای توصیف شرایط هر روزگی آدمی مدنظر قرار می‌داد، بحث توسعه نیز نیازمند بازاندیشی و محکوم به بازتعبیری براساس شرایط خاص کنشگران درگیر در واقعیت توسعه‌نیافتگی است، موقعیتی که خود نیز همواره نیازمند بازتعریف، بازاندیشی و ارزیابی‌های جدید است. بر این اساس، واقعیت‌های دیرپا و به‌شدت متصلب در جهان توسعه‌نیافته می‌تواند زمینه‌ساز اندیشیدن به این فرضیه باشد که شاید آنچه توسعه‌یافتگی خوانده می‌شود با بنیادهای زندگی و اندیشه آدمیان در برخی کشورها اساساً ناسازگار است و سودای تحمیل چارچوب‌های زندگی و اندیشه نوین بر آن‌ها منجر به بروز عوارضی می‌شود که به نقض غرض می‌انجامند. در چنین شرایطی، اقدام عاقلانه آن است که در کنار پارادایم یک‌ه و واحد توسعه‌یافتگی، پارادایم دیگری را نیز مطرح سازیم، هرچند در محدوده امکانات موجود به لحاظ شناختی ما بیشتر توانا به سخن گفتن از دشواری‌های رویکردهای غالب نسبت به توسعه هستیم تا امکان طرح نگرش‌های جدید. با وجود این می‌توان از برخی اصول محوری در نگرش نوین سخن گفت. برای نمونه، می‌توان بیان داشت که از محورهای اساسی این نگرش یا پارادایم نوین لاجرم این مفروضه است که توسعه می‌تواند اساساً در برخی نقاط جهان محقق نشود. بدین‌سان، توسعه‌نیافتگی نه الزاماً یک مسئله بلکه یک موقعیت است که اگرچه می‌توان درباره‌اش سخن گفت اما الزاماً نمی‌توان دگرگونش ساخت. علاوه بر این، باید به یاد داشت که قواعد غیرتاریخی برای توسعه وجود ندارد و لذا بازسازی قاعده‌مند مسیر توسعه میسر نیست.

منابع

- امیراحمدی، هوشنگ (1381)، *جامعه سیاسی، جامعه مدنی و توسعه ملی*، تهران: انتشارات نقش و نگار.
- سریع القلم، محمود (1372)، *عقل و توسعه یافتگی*، تهران: نشر سفیر.
- سو، آلوین () 1380 *تغییر اجتماعی و توسعه*، ترجمه محمود حبیبی، تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- طباطبایی، جواد (1381)، *دیبچه‌ای بر نظریه انحطاط ایران*، تهران: نشر نگاه معاصر.
- عظیمی، حسین (1371)، *مدارهای توسعه نیافتگی در اقتصاد ایران*، تهران: نشر نی.
- غنی‌نژاد، موسی (1377) *جامعه مدنی، آزادی، اقتصاد و سیاست*، تهران: طرح نو.
- معیدفر، سعید (1380)، *نابه‌سامانی اجتماعی یا سازگاری عرفی*، نامه انجمن جامعه‌شناسی ایران، شماره 3، صفحات 83 تا 100.
- مردوخ، بایزید (1373)، *دولت، تدبیر و توسعه*، مجله نگاه نو، شماره 21.
- .)0002(j ,treboR ,oinotnAmsilabirT yranoitcaeR :msinredomtsop retfAemuloV ,SJA , .78-04 .pp ,2 rebmuN ,601
-)4791(renlleK deirfsnaH ,regreB ettigirB ,L ,reteP, regreBdniM sselemoH ehT , ssensuoicsnoC dna noitazinredoM.skooB niugneP,
-)2891(llahsraM ,namreBytinredoM fo ecneirepxE ehT :riA otnI stleM diloS sI tahT lla , .skooB niugneP
-)2891(tsroH ,rehcsuB,noitcA lacitcarP sdrawoT noitatneirO: yroehT tnempoleveD ssecorP lacigolometsipE dna spuorG ecnerefeR laicoS fo snoitatcepxEdnA waL , .52 emuloV ,etatS
-)6991(nietsniaF nasuS & ttocS ,llebpmaCyroehT gninnalP nI sgnidaeRkcalB , .cnI srehsilbuP lleW
-)8891(luaP ,dnebareyeFegdelwonkfo yroehT ciitsihcrana na fo eniltuO ,dohteM tsniagA , .nosreV yB dehsilbuP ,nodnoL
-)0891(lehciM ,tluacuoFua eraitnetinep emetsys el ruS sehcrehceR :nosirP elbissopmI'L torrap ellehciM rap setinuer elceis XIX.liueS uD snoitidE ,siraP,
- .)0391(S ,duerFstnetnuocsiD dna noitaziliviC.nodnoL ,reiviR naoJ ,.snarT,
-)2691(noV gnagfloW nnaHoJ ,ehteOGtsuaFretlaW yb egaugnal hsilgnE ot detalsnarT , .skooB rohcna ,kroY weN ,namffoC
-)2691(nitraM ,reggedieHemiT dna gnieB.woR dna repraH ,kroY weN,

)2791(onrodA .W rodoehT dna ,xaM ,remiehkroHtnemnehgilnE fo citcelaiD. ,kroyweN ,gnimmuc nhoJ yb detalsnarT

)4002(lutA ,ilhoKni noitazilairsudnI dna rewoP lacitiloP, tnempoleved detceriD etatS yrehpireP laboIG ehT.sserp ytisrevinu egdirbmaC,

)0791(samohT ,nhuKsnoituloveR cifitneicS fo erutcurtS ehTFO ytisrevinU ehT , .ogacihC ,sserp ogacihC

)0002(nairdA ,hciwtfeLnI scitilop fo ycamirp eht nO, tnempoleveD fo setatS tnempoleved.sserp ytiloP,

)0991(omocaiG ,inaicuLkrowemarF laciteroehT :setatS noitcudorP. S.V noitacolla:NI , .nodmoL ,egas .de ,inaicuL .G ,etatS barA ehT

)9991(siocnarF naeJ ,dratoyL,egdelwonK nO tropeR A :noitidnoC nredomtsoP ehT, 21 sserP atosenniM fo ytisrevinU :silopaenniMht.gnitnirP

)5591(trebreH ,esucraMnoitaziliviC dna sorE.notsob,

)8691(trebreH ,esucraMsumsilatipak dnu gnureisilairsudnIyB mrof desiver nI .snarT , .oripahS .J ymreJ

)4002-5002(neilimixaM ,uodarayaNselcyC ssenisuB nO ygetartS mriF fo ecneulfnI ehT yroehT cimonoce s'nelbeV nI.IIV emuloV ,sucimonocE,

)7991(nietsyO ,gneroNmalsI dna liO.kroywen ,snoS & yeliW nhoJ,

)8891(znarF ,relehcsuNgniknihteR ?seigoloedi gnihcaerP rO ecneirepxE morF gninraeL yroehT tnempoleveD 83.emuloV ,etatS dna waL,

)5891(W.P ,notserPyroehT tnempoleveD nI sdnert weN.elp luaP nageK & egdeltuoR,

)1002(leahciM ,ssoR ?ycarcomeD redniH liO sesoD. 523-163.pp. 35, oN ,scitilop dlrow

)2991(nialA ,eniaruoTytinredoM al ed euqitirC.drayaF, sirap,

(hcraM/yaunaJ) 0002(nhoJ ,yrrUygoloicos eliboM,ygoloicoS fo lanruoJ hsitirB , .302-581 .pp ,1 .oN ,15 emuloV

)9491(xaM ,rebeWycilop laicos dna ecneics laicos ni ytiticejbo. 94-211pp , :NIsecneics laicoS ehT fo ygolodohteM ehTdrawde yb detide dna detalsnarT , .sserp eerF :kroyweN ,hcniF .A yrneH dna slihs.A

جواد افشارکهن استاديار گروه علوم اجتماعي دانشگاه بوعلی سینا
همدان است.

Jafshar185@yahoo.com

بررسی تأثیر عوامل اجتماعي در...

مجله جامعه‌شناسي ايران، دوره هشتم، شماره 2